

ماجرای عشق و عاشقی میدون

چه چیزهایی شوخیش هم قشنگ نیست؟ شوخی‌های خرکی



✎ **پوریا عالمی**

● یک داستان واقعی از صفحه حوادث روزنامه ایران: زمانی که اشکان و پرستو در یک جشن عروسی همدیگر را برای نخستین‌بار دیدند، یک دل که نه، صددل عاشق هم شدند. اشکان پس از پایان تحصیلاتش راهی سربازی شد و ۱۰ روز قبل از پایان سربازی‌اش قرار شد با خانواده‌اش برای خواستگاری به خانه پرستو بروند.

به‌این‌ترتیب اشکان در تماس تلفنی با دختر موردعلاقه‌اش این خبر را به او داد. اما پرستو خبر ناپاورانه‌ای به اشکان داد و گفت: «من چند روز قبل با یکی از همکارانم نامزد کرده‌ام و قرار است به‌زودی با هم ازدواج کنیم!»

پسر جوان با شنیدن این حرف شوکه شد. دراین‌میان پرستوکه متوجه شده بود اشکان حسابی به‌هم ریخته است، ناگهان گفت «او هم از نامزدی‌اش راضی نیست و از عشق اشکان می‌خواهد خودکشی کند». سپس با ارسال تصویر تیغی گفت که می‌خواهد به زندگی‌اش پایان دهد. اشکان با شنیدن این حرف سعی کرد او را از این تصمیم منصرف کند، اما پرستو تأکید کرد که این تصمیم را عملی می‌کند. بالاخره اشکان نیز در اوج ناسامانی‌های روحی – روانی وقتی دختر موردعلاقه‌اش را مصمم دید، به پرستو گفت: «حالا که تو می‌خواهی به این عشق پایان دهی پس من هم این زندگی را نمی‌خواهم! ...».

ساعتی بعد اشکان عکسی از خودش ارسال کرد که طاب دار دور گردنش حلقه زده بود. بعد هم آخرین پیام خداحافظی ارسال شد.

پرستو که به‌شدت ترسیده بود، سریع نوشت: «اشکان... تمامی ۷۱ دقیقه «چت» دروغ بوده است»، اما زمانی این پیام ارسال شد که پسر جوان عاشق‌پیشه به زندگی‌اش پایان داده بود. خانواده پسر هم‌اینک از پرستو شکایت کرده‌اند.

بی‌شوخی.

وسیت

می‌بینی سوفیا، داستان بالا واقعی است. توی همین شهر. به نظر من چند دسته شوخی وجود دارد که فقط کسی که دارد شوخی می‌کند خوشش می‌آید، نه کسی که باهاش شوخی می‌شود. به این شوخی‌ها شوخی‌های پشت‌وانتی یا شوخی‌های خرکی می‌گوییم؛ مثلا شما پشت وانت نشستستی، یکی هلت می‌دهد که بخندد، اما شما پرت می‌شوی پایین و می‌میری یا پشت‌سر مردم بکھو بوق می‌زنی و می‌خندی یا سیگارت و ترقه می‌اندازی زیر پای مردم و آنها زهره‌ترک می‌شوند و تو می‌خندی. همه اینها روش‌های شکنجه است؛ یعنی یک نفر یکی را آزار می‌دهد و از ترس و زجر و رنج او لذت می‌برد و خوشش می‌آید و حتی می‌خندد.

شوخی چیزیی است که دارای پیش‌فرض مشترک باشد. شما ابتدا باید مطمئن باشید که پیش‌فرض شما با مخاطب یکی است و هر دو آماده شرکت در شوخی هستند. یکی از دوستان ما برای سورپرایز دوستی، او را دزدید و در صندوق عقب انداخت. نام‌برده فقط سکنه نکرده بود، اما نیاز به تهیه شلوار جدید داشت. این شوخی نیست. خندانن هنر است و با مسخره‌کردن، آسیب‌زدن، دست‌انداختن و شکنجه‌کردن فرق دارد. به نظر من همه ما وقتی چنین کارهایی می‌کنیم – یعنی کسی را می‌رنجانیم تا شاد شویم- باید فکر کنیم در آن لحظه دقیقا یک شکنجه‌گر حرفه‌ای هستیم. خواهش می‌کنم شوخی‌های خرکی را که تابه‌حال کرده‌اید و بعد پشیمان شده‌اید، به نشانی زیر بفرستید تا به نحوی منتشر شود و مردم با خواندن آن ببینند چه چیزهایی شوخی‌اش هم قشنگ نیست.

پیشخوان



● دهمین شماره دهفته‌نامه روبه‌رو، با پرونده‌ای تحقیقی درباره چهار دهه سیاست‌گذاری فرهنگی جمهوری اسلامی منتشر شد. پرونده روبه‌رو با تیتَر «چوب الف بر سر ما» به زایویه نادیده، به مباحث وزیر ارشاد و امام‌جمعه مشهّد پرداخته و بحث «سیاست‌گذاری فرهنگی» و اجرای آن را در کشور مورد بررسی قرار داده است. در ادامه این‌پرونده گفت‌وگویی تفصیلی با احمد مسجدجامعی، وزیر اسبق ارشاد، درباره چهار دهه سیاست‌گذاری فرهنگی جمهوری اسلامی انجام شده که تیتَرهای خواندنی بسیاری دارد؛ ... در ادامه این پرونده گزارشی از سیاست‌های فرهنگی دولت‌های مختلف در مواجهه با ادبیات، گفت‌وگو با دکتر ناصر فکوهی، درباره توسعه فرهنگی و تأثیر مقاومت فرهنگی و گفت‌وگو با سیدمحمد بهشتی آمده است. کودتای ترکیه و سرنوشت کودتاکران، پرونده جهان این شماره روبه‌رو را به خود اختصاص داده است. نشریه با قیمت هفت هزار تومان در دسترس قرار دارد.

شترخوار

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه ۴ شهریور ۱۳۹۵ ● ۲۲ ذی‌القمده ۱۴۳۷ ● ۲۵ آگوست ۲۰۱۶ سال چهاردهم ● شماره ۲۶۶۵ ● ۲۰ صفحه اذان ظهر تهران ۱۳:۰۶ ● اذان مغرب ۲۰:۰۰ ● اذان صبح فردا ۵:۰۳ ● طلوع آفتاب ۶:۳۲

روزنفرها

کارتون خواب

✎ **محمدرضا ثقفی**



یادداشت

من از عمران می‌ترسم

✎ **نادر صدیقی**

روی صندلی آمبولانس نشسته. هنوز نمی‌داند چه بر سرش آمده. دستش را روی گونه چپ می‌کشد. به کف دستش نگاه می‌کند که لعابی از خون خاک‌آلود چهره بر آن مالیده شده است. عمران دقنیش، کودک سوری نجات‌یافته از بمباران حلب را می‌گویم که نگاه مات‌ومیهوت او این روزها

بنیاد جنگ را زیر سؤال برده است. در بی‌گناهی این چهره می‌توان گناه همگانی یک منطقه را دید. پرسش گرفت. کسی بی‌گناه نیست. ما اکنون ساکن کشتی واحد جهانی نیستیم، با همسایگان خود و با کشورهای منطقه «هم‌کشتی» نیستیم، «هم‌بلاق» هستیم و چاره‌ای نداریم جز اینکه به کمک یکدیگر

از این «بلاق -زیستی» بیرون آییم.

تلویزیونی بیگانه سیمای دردناک عمران را نشان می‌دهد و در همان حال گزاره‌ای خبری که به زیر تصویر او می‌لغزد «سومین روز حمله ایران». این گزاره در چنین شرایطی معصومانه نیست: می‌خواهند مصیبت‌های جنگ را به جانب ایران فراقکنی کنند. باید به‌هوش بود. باید در سیمای کودک پنج‌ساله سوری نگریت و جرئت به‌پرسش‌گرفتن بنیادهای جنگ پنج‌ساله را به خود



من از عمران می‌ترسم، چون‌که وقتی چشمش به سرانگشت‌های خون‌مالی‌شده افتاد، خبری از آن جِز و فِرَع کودکانه نبود. مات ومیهوت بود، اما از خون ترسید. مثل یک جنگاور حرفه‌ای نگاه می‌کرد به خون. این عادی‌شدن خون در پیامد بمباران‌های بشکه‌ای و غیربشکه‌ای چیزی عادی نیست. چیز وحشتناکی است این عادی‌شدن و پیش‌پافتاده‌شدن شر. استراتژیست‌ها نمی‌توانند این‌چور چیزها را ببینند. آنها نیوغ نظامی رامسفلد و همه تجهیزات او را هم که داشته باشند، باید از رامسفلد عبرت بگیرند که تسخیر بیست‌وجنדרوزه عراق را به دقتی ریاضی محاسبه کرده بود، اما از آنچه که «پیامدهای ناخواسته و نیندیشیده جنگ» نامیده می‌شود، چیز چندانی نمی‌دانست. در دانشکده‌های نظامی این با آن کشور دروس تخصصی بسیاری تدریس می‌شود، اما هیچ رشته

یک) مسائل جامعه کارگری در هر کشوری جزء مهم‌ترین و حساس‌ترین مسائل اجتماعی آن کشور محسوب می‌شود و به‌همین دلیل است که کارگران از بالاترین مقام اجرائی کشور توقع دارند در هر سخنرانی عمومی از مسائل و مشکلات آنها بگوید تا نشانه‌ای از میزان حساسیت دولت به این بخش از جامعه باشد. در ایران، بخش قابل‌توجهی از افراد مشغول به کار براساس قانون، جزء جامعه کارگری محسوب می‌شوند، به این شرط که آن تصور رایج از کارگر که فردی با لباس‌های کثیف و چکشی در دست بود را کنار بگذاریم و تعریف امروزر کارگر را براساس اصول بیمه‌ای و نوع فعالیت بپذیریم. (دو)

به دلیل رکود اقتصادی مستمری که در سال‌های اخیر دامن اقتصاد ایران را گرفته، شاهدیم بسیاری از کارگران مشغول در حوزه‌های مختلف کاری، با مشکل حقوق معوقه مواجه هستند و میزان تأخیر در پرداخت دستمزد و مشکلاتی دیگر در این حوزه، گاه باعث شده دست به اعتراضاتی آرام بزنند و خواهان حق خود شوند. چنین اعتراضاتی در جهان، به بخشی جدایی‌ناپذیر از زیست اجتماعی مردم بدل شده و جوامع متمدن سعی کرده‌اند به بهترین نحو، با این‌گونه اعتراضات برخورد کرده و آن را در بدنه زندگی روزمره خود، سامان دهند. شاید وقت آن رسیده که ما هم به دنبال برخوردی بهنجار و تعریف‌شده با اعتراضات کارگری باشیم، چراکه اگر

دل‌نویشته

✎ **حاشیه‌نیست**

✎ **تانیا تجلی**

● به او که باعث شد بعد از دوسال‌واندی دست به قلم بپریم... همه چیز را همان اول تمام کردی؛ همان اول. «گفتی تلخی اول به از تلخی آخر است، ولی الان بدانی بهتر است. نمی‌خواهم وارد حاشیه شوم». نمی‌دانستم عشق و دوست‌داشتن وارد حاشیه‌شدن است؛ به‌حاشیه‌رفتن؛ «من تنهایی را انتخاب کردم؛ من کارهای ناتمام بسیاری دارم که باید انجام دهم. وقتی برای حاشیه نمی‌ماند». باشد اضرائی نیست؛ اما بدان عشق حاشیه نیست؛ عشق داخل‌شدن در خود متن است. عشق اتفاق است نه انتخاب... گفتی کاملا فراموش کن. «تو انسانی قوی هستی، تو می‌توانی...». چه ساده راجع به فراموشی سخن می‌گویی! مگر می‌شود فراموش کرد... نمی‌دانستم! آن‌هم در لحظه و ثانیه‌ای... تلاش می‌کنم فراموش کنم... تنها قدم بزنم... خودم را سرگرم کتاب‌های چندصدبارخوانده‌کم کنم... نمی‌توانم... چه ساده از قلب به‌پیش‌افزاده‌ای سخن می‌گویی و او را بچه خطاب می‌کنی... و عشق و دوست‌داشتن را کاری بچگانه و مزخرف می‌پنداری... چقدر ساده عشق را به واژه‌ای چرک و دستمالی‌شده تبدیل می‌کنی و از آن به بدترین شکل ممکن سخن می‌گویی... من هرگز نخواستم که عشق را چیزی بیچیده و فلسفی بپندارم... من هرگز نخواستم از زندگی بتی بسازم و رؤیابرذاری کنم... من سادگی و ساده‌بودن را خواستم؛ نه چیز دیگر... من همان دست مهربانی را خواستم که دستمان را نوازش کند؛ فقط همین. اوربانا فالاجی درست می‌گفت: «هرچه انسان‌تر باشیم، زخم‌ها عمیق‌تر خواهند بود. هرچه بیشتر دوست بداریم، بیشتر غصه خواهیم داشت؛ بیشتر فراق خواهیم کشید...». «گفتی عاقل باش؛ در این دنیای لعنتی به هیچی دل نبند بچها؛ رمز موفقیت اینه... خیلی باید خودخواه باشی، این‌طوری تو ز زندگی‌ت ضرر می‌کنی... من صلاح‌تر را می‌خواهم بچه. باید کمی بد باشی...». باشد دل تو نبند، تو بترس؛ من به‌تنهایی دوست‌داشتن را حمل می‌کنم بدون اینکه دوست داشته شوم. به قول نادر ابراهیمی، «هر لحظه‌ای که در تسلیم بگذری، پیهودگی و مرگ را تعلیم می‌دهد». من اما تسلیم نمی‌شوم... درست گفته‌اند عشق همان رنج‌کشیدن است نه رسیدن و به قول خودت گاهی باید نرسید، نداشتن تو را عاشق‌تر می‌کند... آ تا‌کا‌والدا درست می‌گویی: «باید یک‌بار به‌خاطر همه‌چیز گریه کرد. آن‌قدر که اشک‌ها خشک شوند. باید این تن اندوهگین را جلاند و بعد دفتر زندگی را ورق زد و به چیز دیگری فکر کرد». باید با حرکت دل از همه چیز را از شروع کرد...». هر کجا که هستی مرا ببر

چون یادی از سرای غم با خود ببر چون خطی از شعر فاجعه با خود ببر چون بازیچه‌ای و آجری از خانه با خود ببر تا کودکانمان از یاد نترسند که باید به خانه بازگردند در سوره، اما، قصه‌ها برای کودکان این‌چنین روایت نمی‌شود. به آن سه‌میلیون آواره سوری در ترکیه بیندیشیم، به دو میلیون و یک‌میلیون‌های دیگر که در اردن و لبنان پناه گرفته‌اند فکر کنیم. چادربه‌چادر کین و نفرت است که برای کودکان روایت می‌شود.

بی‌نوشت:

نامه به کودکی که هرگز زاده نشد؛ اوربانا فالاجی
چهل نامه کوتاه به همسر: نادر ابراهیمی
من او را دوست داشتم؛ آنا کاوالدا

سلام به فردا

دولت و حقوق فراموش‌شده‌کارگران

دولت دل‌مشغولی و نگرانی‌های کارگران را نپذیریم، واقعیتی انکارناپذیر را نادیده گرفته‌ایم که نه به نفع اقتصاد جامعه است و نه فضای روانی و سرمایه‌های اجتماعی‌مان. دراین‌میان باید دید در مجموع هنجارهای اجتماعی و قانونی کشور، چه جایگاهی برای اعتراضات کارگری قائل شده‌ایم و حق انعکاس نگرانی‌های آنها را نسبت به حقوق‌های معوقه خود جدی گرفته‌ایم. متأسفانه در خود متن قانون کار، اعتصابات رسمی جامعه کارگری به رسمیت شناخته نشده اگرچه در اینجا منظور از اعتصاب، نه رفتاری هرج‌ومرج‌طلبانه، بلکه حرکتی در چارچوب قانون و براساس ظرفیت‌های آن است. به‌همین‌دلیل به نظر می‌رسد در بازنگری‌هایی که باید درباره قانون کار صورت بگیرد، این نکته نیز یکی از مواردی است که می‌تواند روند اصلاح در پیش بگیرد. قانون کار ما یکی از پیچیده‌ترین قوانین وضع‌شده در کشور است به‌طوری‌که گاه نهاده‌ها و تشکل‌های حامی کارگران نگرانند با اصلاح این قانون، بخشی از حقوق کارگران به هر دلیلی نادیده گرفته شود و به همین دلیل است که اصلاح قانون کار مدام به تأخیر می‌افتد و نارسایی‌های آن، استمرار می‌یابد. سه گاه شاهدیم که برخی رفتارهای نامناسب با جامعه کارگری، نه‌تنها متناسب با شرایط روحی و روانی این قشر زحمتکش نیست بلکه منجر به تحقیر کارگران و طنین‌اندازشدن امواج آن در جامعه می‌شود. به نظر می‌رسد که هر نوع اقدام تحقیرکننده‌ای در مواجهه با این قشر جامعه، تعادل اجتماعی و نظم عمومی جامعه را خدشه‌دار می‌کند و اگرچه بعید نیست که در جای خاصی به بهبود شرایط ختم شود اما در نقاط

گزارش فردا

جردن در تسخیر چینی‌ها

گفتن کلمه آب ساده است، سیکار را هم که با انگلیسی دست‌و‌وا شکسته‌ای می‌گویند؛ مثلا شاید مهندس باشند و شاید هم تکنیسین، اما خیلی فعال هستند، ندیده‌ام که سربالایی خیابان را تاکسی سوار شوند. پیاده می‌روند و پیاده برمی‌گردند و خیلی علمی این کار را انجام می‌دهند، انگار که یک ورزش باشد.

یکی از بنگاه‌های معاملات ملکی جردن اما به چند چینی در یکی از همین کوچه‌پس‌کوچه‌ها، خانه اجاره داده است؛ خانه‌ای مبله و به قول خودش دانشجویی: «اینجا به محل کارشان نزدیک است، هرچه هم که بخواهند پیدا می‌شود، برای خود می‌خواهند، مثلا شما پشت همین‌جا خانه اجاره کنند و مالک‌هایی هم داریم که ترجیح بدهند خانه به آنها کرایه بدهند. منتها حتما باید در گروهشان یک مرد ایرانی هم باشد، برای این کار، معمولا بنگاه‌ها نقش آن یک نفر را بازی می‌کنند، اما این کار را نمی‌کنیم».

حضور آنها اما تا حدودی سبک زندگی‌شان را به جردن آورده است. یکی، دو رستوران و فست‌فود موردعلاقه دارند برای ناهار. معمولا ناهار را در شرکت نمی‌خورند و ترجیح می‌دهند با دیگر همکارانشان به غذافروشی‌ای بروند که سبک پخت غذایش را بیشتر به سمت سبزیجات بخارپز، گوشت سفید و نوشیدنی‌های سنتی ایران (مثل شربت کاسنی و خاکشیر) برده است. موقع ناهار بلندبلند با هم حرف می‌زنند و خیلی به ایرانی‌هایی که حواسشان به آنهاست توجهی ندارند. پولشان را نقد و عموما به ریال پرداخت می‌کنند و وقتی که انعام دلاری از آنها مطالبه می‌شود، فقط لبخندی حواله می‌کنند و یک هزاری از جیب درمی‌آورند برای تقدیم. رستوران‌دار می‌گوید که آنها غریبه‌های این خیابان نیستند؛ «اینجا توریست نیستند، اینها اینجا کار می‌کنند یا برای دیدار دوستانشان که اینجا خانه دارند می‌آیند و به‌همین‌خاطر نمی‌شود ازشان توقع رفتارهای توریستی مثل انعام‌دادن داشت. برای ما اینها با باقی مشتری‌هایمان فرقی ندارند».

از بالای این کوچه جنوب شهر را دید. اگر هوا کثیف نباشد. احساس نزدیکی این خیابان لوکس با بدنه پایتخت هم از همین منظر شروع می‌شود؛ چینی‌های کارمند و کارگر، عصرها راه می‌افتند و خیابان را پیاده‌گر می‌کنند تا مترو و عجیب است که از این وسیله نقلیه حتی بهتر از تهرانی‌ها استفاده می‌کنند.

گزارش فردا

واکنش‌های حقوقی به مرگ لطیفه

بیش از پنج روز از مرگ دختربچه افغانستانی در بیمارستان نمازی شیراز می‌گذرد، اما هنوز در گوشه‌وکار فضای مجازی، بحث درباره مرگ او، ادامه دارد. به‌تازگی، وزیر بهداشت اعلام کرده‌است که «پیوند اندام ایرانیان به اتباع خارجی ممنوع است و سن از این قانون دفاع می‌کنم و آن را برای حفظ حرمت ایرانی‌ها لازم می‌دانم». شاید اگر اولفظ «حفظ حرمت ایرانی‌ها» را به کار نمی‌برد، با چنین واکنش‌های منفی‌ای روبه‌رو نمی‌شد، اما حالا کاربرسان ایرانی با هشتک‌های مختلف از وزیر بهداشت می‌پرسند که آیا مرگ یک دختربچه ۱۲ ساله، می‌تواند حرمت ایرانی‌ها را حفظ کند؟ از سال ۷۲، تلاش‌هایی برای جلوگیری از پیوند اعضای بدن ایرانی‌ها به اتباع کشورهای خارجی شروع شده است. در این سال، شورای‌عالی پیوند اعضا مصوبه‌ای را تصویب و ابلاغ کرد که براساس آن پیوند

عضو برای اتباع خارجی در ایران ممنوع شد. بعد از آن در سال ۷۹، ماده‌واحدی تحت‌عنوان قانون پیوند اعضای بیماران فوت‌شده با مرگمغزی تصویب شد، اما به نظر می‌رسد که هنوز هیچ قانونی در مورد اشخاص زنده که خودشان عضو اهدا می‌کنند، نداریم. بسیاری از حقوق‌دانان معتقدند که اگر بیمارستانی پیوندی برای اتباع خارجی انجام دهد، مرتکب جرمی نشده است چراکه براساس مقررات امور پزشکی و وظیفه شرعی و اخلاقی پزشک، کمک به هم‌نوع و زنده‌نگه‌داشتن او، امری واجب است، بااین‌همه به نظر می‌رسد که موضوع پیوند اعضا نیازمند یک قانون‌بندی جدید است؛ قانونی که در آن سه اعراب پولدار بتوانند اعضای بدن ایرانی‌ها را با نازل‌ترین قیمت خریده و پیوند بزنند و نه از سوی دیگر، اتباع نیازمند کشورهای دیگر، برای پیوند دچار مشکل شوند.